

■ **نیم‌احمد پور**

روزه‌هایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالم‌رگ، رضاخان در تبعیدگاه اربابان انگلیسی اوست. بازخوانی شرایط روحی و جسمی وی در این دوره، می‌تواند دریچه‌ای به شناخت خصایل و ویژگی‌های وی باشد. مقالی که در پی می‌آید، در صدد چنین خوانش‌سی است. امید آنکه تاریخ پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدي که چگونه گور بهرام گرفت
مرگ رضاخان و زمينه‌های روحی و روانی آن، طرفه حکایتی دارد که شاید به دشواری بتوان آن را نادیده گرفت. او از دوره کودتا تا اخراج توسط انگلیسی‌ها، به مدت دو دهه بر مردم ایران مسلط بود و هزاران نفر به دستور وی کشته و مقفود شدند. با این همه در شهر پیور ماه ۱۳۲۰ موعد نگون‌بختی وی نیز از راه رسید و شرایط پایان وی نیز دیدنی گشت. رضاخان در طول سفر مرگ تا پایان عمر، با نوعی افسردگی و تشنج عصبی دست به گریبان بود، در حالی که نزدیک‌ترین گسبان وی نیز از او حذر می‌کردند. شاید بتوان گفت که او به تمامی، کرده خود در دوران تسلط بر مردم ایران را به گونه‌ای دیگر به چشم می‌دید.

■ **با مسافر موریس در راه**

اکنون رضاخان به دستور مخدومان خویش به سوی مرگ هدایت می‌شد. شرایط وی در دوران عزیمت به موریس از راه دریا، از جمله سفرصل‌های مطالعه در باب واپسین دوره حیات اوست. شمس پهلوی که در این سفر پدر را همراهی می‌کرد، درباره حال و روز او در آن دوره می‌نویسد:

«پنج روز توقف روی دریا که هر ساعت آن برای ما سالی می‌نمود با کندي و سختی سپری شد و کشتی اقیانوس‌پیمایی که برای ادامه مسافرت ما تاجزیره موریس خواسته بودند، رسید. خواناخواه کشتی بندرا که ما را از بندرعباس تا آب‌های بمبئی آورده بود ترک گفته و به وسیله فایق به کشتی جدید نقل‌مکان نمود. این کشتی هم یک کشتی سربازبر کوچکی بود با ظرفیت ۱۱ تن موسوم بر برمه متعلق به خط کشتیرانی هندوستان که روی هر هفته وضع آن از کشتی بندر ابهتر بود.»

■ **از شنیدن کوچک‌ترین صدایی در شب عصبانی می‌شدند!**

در روزهای اقامت در موریس، خُلق رضاخان به شدت تنگ و آرامش و خواب از وی سلب می‌شد. تحقیر بزرگی که در پی جنگ جهانی دوم از وی سراغ گرفت، بسان موربا‌های به جان وی افتاده بود و او را به تحلیل می‌برد. شمس پهلوی در این باره روایت می‌کند:

«خواب همچنان از دیده ایشان فراری بود و تقریباً اغلب شب‌ها در موریس دچار رخ بی‌خوابی بودند و پیوسته از این بی‌خوابی و ناراحتی شکوه می‌کردند و می‌فرمودند: شب اگر یک ملحفه یا پتوی نازک روی خود بکشم، قلمب در سینه تنگی می‌کنند؛ از شنیدن کوچک‌ترین صدایی در شب ناراحت و عصبانی می‌شدند. اتفاقاً خود‌ها هم در تمام ساعات شب در باغ با صدای گوشخراش خود غوغا می‌کردند. به طوری که عاقبت ناگزیر شدند چند تن از مستخدمان را مأمور جمع‌آوری خاک‌ها نمایند.»

حالات قراق رانده به قدری آزاد دهنده و زنده شد که فرزندش که به‌سرای مراقبت از پدر او راهمراهی می‌کرد، تصمیم گرفت مجاورت وی را ترک گوید و در جای دیگری از تبعیدگاه‌او سکنی گزیند. هم او در این باره نوشته است:

«من در موریس برای رفع دلتنگی خود تصمیم گرفتم در تکمیل فن موسیقی که به آن آشنایی داشم بکوشم؛ چون اتاق من در مجاورت اتاق اعلیحضرت بود و نمی‌خواستم با تمرین پیانو موجب ناراحتی ایشان را فراهم آورم در صدد تهیه منزل جداگانه‌ای برآمدم. اعلیحضرت ابتدا با این منظور موافق نبودند و می‌فرمودند: نمی‌توانم جدایی‌تور را تحمل کنم... ولی بعداً چون در مجاورت همان باغ خانهای پیدا شد منظور من موافقت فرمودند و من بر آن خانه که دارای هفت اتاق برای زندگی من کافی بود، منتقل شدم.»

■ **چه شده است که اعلیحضرت شاه‌از من یادی نمی‌کنند؟**

قانون دنیاست که هنگامی که بدبختی به زمامداران خودکامه رو کند، به تمامی بر آنان رخ می‌نماید؛ رضاخان نه تنها در دوره ترک ایران مورد ادبار ملت بود، بلکه از سوی خانواده و حتی جانشین خود نیز مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت. شمس پهلوی در لافله ماجرا را بدین شکل نقل کرده است:

«اعلیحضرت پدرم بی‌نهایت نگران و ناراحت بودند و این نگرانی و اضطراب خاطر که ما نیز هیچ یک از آن بی‌نصیب نبودیم، در روحیه اعلیحضرت قفید فوق‌العاده مؤثر واقع شده بود. مکرر اظهار می‌کردند: چه شده است که اعلیحضرت شاه از من یادی نمی‌کنند؟ چرا مرا به کلی فراموش کرده‌اند؟ هر قدر زمان می‌گذشت و مدت انتظار طولانی می‌گردید، رنج خاطرشان افزوده‌تر می‌شد تا آن جایی که ناراحتی خاطر ایشان جلب توجه مهمانداران ما را کرد.»

در آن روزها، رضاخان خیر نداشتش که در پی اخراج او، روزنامه‌ها در حضور پسرش چه‌جا که درباره او ننوشتند و محمدرضا با سکوتی معنی‌دار می‌خواست تخت و تاج به کف آورده را به دفاع از پدر بنیالاید. او پس از به کف آوردن مسند جدید، رضاخان و یکد کشتیدن پدر را تنها یک عامل مزاحم خود می‌دید. هم از این روی بی‌اعتنایی پیشه کرد که این خود از بی‌عاطفگی او و فقدان روابط انسانی در خانواده پهلوی نشان داشت. به هر روی، رضاخان چند بار تقاضای رفتن به کانادا را می‌کند، اما دولت انگلیس نمی‌پذیرد. او هنگامی که از موریس به دوربان می‌رود، با او بسیار سرد و معمولی برخورد می‌شود و در ورود به ژوهانسبورگ، انگلیس با وی و همراهانش در سطح افرادی معمولی رفتار می‌کند. به عنوان مثال به او گفته می‌شود که خود باید به هتل برود و برآی رزرو جا اقدام کند. در اولین مراجعه رضاخان به پزشک، رادیو لندن خیر مرگ زودرس او را اعلام می‌کند و روزنامه‌های محلی، بسیار سنجیده و حساب شده او را به باد فحش و ناسزا می‌گیرند؛ این روش انگلیسی‌ها، بسا مؤثر واقع می‌شود و روز به روز بر وخامت حال روحی رضاخان می‌افزاید.



رضاخان در دوران تبعید در آفریقای جنوبی

بازخوانی شرایط روحی و جسمی رضاخان در سفر مرگ

زیست در میان آواز خوک‌ها!

■ **ترس از پزشک به دلیل ترس از مرگ!**

رضاخان آنقدر هوش داشت که نزدیک شدن شیخ مرگ به خویش را در یابد. با این همه به رغم تمامی شلتاق‌ها و تظاهرهای دوران سلطنت، از مرگ و هر آنچه آن را برای وی تداعی کند به شدت گریزان بود و حتی از معاینه شدن توسط پزشکان نیز بیم داشت؛ خاطرات علی ایزدی که تا هنگام مرگ با رضاخان بوده به خوبی گویای این حالات روحی اوست. او در خاطرات خود می‌نویسد:

«ثاثر ضعف و کسالت در اعلیحضرت روز به روز نمایان تر می‌شد، قیافه ایشان هر روز از روز پیش افسرده‌تر و شکسته‌تر می‌نمود. خوب به یاد دارم یکی از روزها بعد از ظهر که ایشان طبع معمول و عادت دیرین خود مشغول قدم زدن در باغ بودند و من در خدمت ایشان بودم، همین‌طور که نگاهم متوجه ایشان بود، بیکار در برابر خود شیخ ضعیف و نحیفی از اعلیحضرت مشاهده نمودم. پس از اینکه مدتی قدم زدن، ناگهان به درختی تکیه فرمودند: چه ضرر دارد یک چایی بخورم؟ فرادی آن روز اعلیحضرت برای نخستین بار راه رفتن صبح را ترک کردند و جلوی ایوان روی صندلی نشسته بودند. وقتی حضور ایشان ضعیف‌تر شد، من از توجیه و انکار می‌پوشیدم. استدعا کردم اجازه فرایند طبیب خصوصی برسد. اعلیحضرت جدا امتناع کردند.»

همانگونه که اشارت رفت، رضاخان به دلیل ترس بسیار از مرگ، از آن روی که در ذهن خویش نام پزشک را مترادف با مرگ تصور می‌کرد، بسدون رفتار متعارف و پذیرش این حقیقت که انسان در هر موقعیتی ممکن است بیمار شود، بیماری خود را توجیه و انکار می‌کرد. علی ایزدی ملازم وی در ادامه می‌نویسد:

«فرمودند: مقصود تو را نمی‌فهمم، اگر تو تصور کنی عمری که در خدمت کشور صرف‌نشود به درد می‌خورد، اشتباه کرده‌ای. من محمد جعفر نیستم که بخورم و بخوابم. من در تمام عمر از بیکاری و آسایش گریزان بودم و هر وقت که نمی‌توانستم کار مفیدی انجام دهم آن وقت بود که احساس ناراحتی و درد و الم در خود می‌حس می‌کردم. اشخاصی که از نزدیک مرا می‌شناسند شاهدند قبل از کودتا جز انزوا و گوشه‌گیری و تأسف به وضع مملکت هیچ گونه آمیزش و مشغولیتانی نداشتن. نه، تو ابتدا خیال کنی که من بیماری جسمی داشته باشم. من در نهایت سلامتی هستم و سپس در حالی که دست خود را به قلب و کبد زدن فرمودند، کوچکترین

عاریخ

کفت وگور ۸۸۴۹۸۴۳۷



بازخوانی شرایط روحی و جسمی رضاخان در سفر مرگ

زیست در میان آواز خوک‌ها!

■ **عیب و اختلالی در اعضای بدن من وجود ندارد!**

■ **دکتر برای چه آمده؟**

خاطرات علی ایزدی هر چه پیش می‌رود، فویبایی مرگ رضاخان را بیش از پیش نمایان می‌سازد. او در روزهای عیان شدن علائم آشکار بیماری، با ذهنیت و استدلال‌های کودکانه همچنان بیماری خویش را انکار می‌کند و حتی برای پذیرش پزشک و مصرف دارو بر سر اطرافیان خویش نیز تم می‌گذارد:

«ما در همان حال که با این سخنان را بر زبان می‌راندند من به خوبی حس می‌کردم که اعلیحضرت به سختی تنفس می‌کنند و رنگ ایشان کاملاً پریده و از تعاش خفیفی در دست‌های ایشان نمایان است. به این جهت برای تقویت مزاج اعلیحضرت دارویی تجویز نماید. پس از اینکه از حضور اعلیحضرت مرخص شدم، فوراً به دکتر شارل تلفن کردم و از او خواش نمودم که چند دقیقه نازدمن آمدن دکتر شارل شدند و از من سؤال فرمودند: کی ناخوش است؟ دکتر برای چه آمده...؟ چون در آن هنگام پای والاحضرت شاهپور علی‌رضا مجروح بود و بستری بودند، جواب دادم: برای عیادت والاحضرت آمده‌اند؛ همین که دکتر شارل نزدیک اعلیحضرت رسیدند، فرمودند: از دکتر سؤال کن پای والاحضرت شاهپور چه‌رسان؟ من در آن هنگام از فرصت استفاده کردم و عرض کردم: اجازه فرمایید از دکتر خواهش کنم است بیمار شود، بیماری خود را توجیه و انکار می‌کرد. علی ایزدی ملازم وی در ادامه می‌نویسد:

«فرمودند: مقصود تو را نمی‌فهمم، اگر تو تصور کنی عمری که در خدمت کشور صرف‌نشود به درد می‌خورد، اشتباه کرده‌ای. من محمد جعفر نیستم که بخورم و بخوابم. من در تمام عمر از بیکاری و آسایش گریزان بودم و هر وقت که نمی‌توانستم کار مفیدی انجام دهم آن وقت بود که احساس ناراحتی و درد و الم در خود می‌حس می‌کردم. اشخاصی که از نزدیک مرا می‌شناسند شاهدند قبل از کودتا جز انزوا و گوشه‌گیری و تأسف به وضع مملکت هیچ گونه آمیزش و مشغولیتانی نداشتن. نه، تو ابتدا خیال کنی که من بیماری جسمی داشته باشم. من در نهایت سلامتی هستم و سپس در حالی که دست خود را به قلب و کبد زدن فرمودند، کوچکترین

خوی استبدادی رضاخان همواره مانع از آن بود که

پیش‌خواب

به بهانه انتشار گوشه‌هایی از خاطرات و اسناد

آیت‌الله سیدمر تفضی مستجابی

پر آوازه و گمنام!

■ **محمدرضا کاتبی**



آشنایی و ارتباط با عالم مجاهد حضرت آیت‌الله سید مر تفضی مستجاب‌الدعواتی (مستجابی) را از بخت نینک خود می‌شمرم، چه اینکه گنجینه‌ای

است کم‌بدیل از خاطرات و ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران و شماری از اسناد مکتوب مرتبط بدان. این آشنایی و ارادت نزدیک به ۱۵ سال پیش دست داد، در یکی از سفرها به اصفهان و با دلالت فرزندان زنده‌یاد آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی. حاصل این ارتباط شوق‌انگیز، گفت‌وگوشنوده‌های نگارنده است با آن بزرگ که در نشریات گوناگون به چاپ رسیده‌اند. چه خشود شدم هنگامی که دریافتم گوشه‌هایی از خاطرات و اسناد تاریخی آن بزرگ در قالب کتابی منتشر و کام پژوهندگان تاریخ معاصر را شیرین نموده است. این اثر که به همت شهرداری اصفهان به زیور طبع آراسته شده، در صدر خود دیباچه‌ای دارد که بخشی از آن به قرار ذیل است:

«آنچه در این کتاب از خاطرات و نوشته‌ها تا اسناد و تصاویر می‌خوانید و می‌بینید، هم مستجابی هست و هم نیست! آری، به ظاهر، نوشته‌هایی از او، اسنادی درباره وی و تصاویری از خود ایشان است. اینکه با چه کسانی بوده و چه احوالی بر او گذشته

و چه کرده و چه دیده و شنیده و چگونه زیسته و به سر برده است اما با این همه، مستجابی نیست! تعجب نکنید، همه این اسناد و تصاویر واقعی است و نوشته‌ها، از خود اوست، اما مگر می‌توان آب دریا را

سخن اطرافیان را بپذیرد. او در تمامی دوران سلطنت نیز اینگونه رفتار می‌کرد. در واپسین نگاه‌های حیات نیز سلطان بی‌تاج و تخت، بیماری دشوار و کشنده خود را به نامطیوع بودن غذا مرتبط کرده بود، چنانکه علی ایزدی تکلمشته است:

«آلمات روحی و عدم اعتنا به طبیب و دوا باعث استناد بیماری اعلیحضرت بود. کم‌کم اغلب روزها احساس دل دردهای شدیدی می‌کردند و چشم ایشان روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. از آغاز بیماری اعلیحضرت صبح را فقط در اتاق قدم می‌زدند. در یکی از روزها که من در خدمت ایشان بودم دیدم که اعلیحضرت حتی در اتاق قادر به راه رفتن نیستند و به سختی طول اتاق را می‌پیمایند. متأسفانه این بیماری که اعلیحضرت هرگز نمی‌خواستند وجود آن را هم باور نمایند و آن را مورد اعتماد قرار دهند، روز به روز زیادت‌ر می‌شد و رفته رفته از قوای جسمی ایشان می‌کاست. هر وقت بیماری قلبی اعلیحضرت رو به شدت می‌نهاد، بیش از همه چنان هاضمه ایشان را ناراحت می‌کرد از این رو این بار هم از درد دل اظهار تألم می‌کردند، ولی چون از بیماری خود آگاه نبودند و نمی‌خواستند قبول هم کنند که کسالتی دارند همین دل‌دردهای پی در پی را ناشی از بدی غذا می‌دانستند و از غذا و طبع آن ایراد بسیار می‌گرفتند و روزی نبود که چندین بار به آشپزخانه سر کشی نکنند و

■ **از آشپز ایراد بگیرند!**

■ **وسر انجام مرگ در نیمه شب!**

از آنچه نقل شد روشن می‌کند که رضاخان در دوره بیماری، هر بهانه‌ای می‌آورد تا از ترس و اضطراب مرگ بگریزد؛ اما از این فرجام محتوم گریزی نیست و نهایتاً در نیمه‌های شب سرانش می‌آید. علی ایزدی در خاطراتش می‌نویسد که وی در حال برخاستن از جای خود دچار حمله قلبی می‌شود. او در این باره می‌نویسد:

«اعلیحضرت در نیمه شب دچار حمله قلبی شدیدی می‌شوند و به زحمت خود را تا نزدیک تختخواب می‌رسانند و در آنجا به سختی زمین می‌خورند به طوری که یک دست و صورتشان مجروح می‌شود و از هوش می‌روند.»

آری سرانجام رضاخان به رغم تمام فرام از مرگ، در نیمه شب چهارم مردماه ۱۳۳۳ در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی تسلیم مرگ می‌شود. رفتار انگلیسی‌ها با جنازه وی نیز تحقیر آمیز است و آنان به بهانه عدم امکانات، جنازه او را تا روز چند در محل مرگ معطل می‌گذارند.

فاتمیروا یا اولی‌الایصار



محل سکونت رضاخان در جزیره موریس



پیش‌خواب

به بهانه انتشار گوشه‌هایی از خاطرات و اسناد

آیت‌الله سیدمر تفضی مستجابی

پر آوازه و گمنام!

شاید هر کسی از دید خود در این مجموعه بنگرد. برای مثال، قشر طلاب و حوزویان تحصیلات علمی، استادان، هم‌شاگردی‌ها و مانند آن را دنبال کنند؛ اهل سیاست، فعالیت‌های اجتماعی و مجموعه‌ای از اسناد و مدارک و دغدغه‌های خاص خود را بچویند اما هنرمند و پهلوان و شاعر و خیر و کاسب و عامه مردم نیز با تورق این مجموعه، گویی گمشده خود را در آن می‌یابند و لذت خواندن و دیدن مطالب آن را از یاد نخواهند برد، چه

بسا شخصیت‌هایی که تنها با برخورداری از یکی از جنبه‌ها و ابعاد مذکور، کافی بود تا تعظیم و ستایش و تجلیلش کنند، نظیر پهلوانان نامی، عالمان و مجتهدان، شاعران و ادیبان، سیاسیون، و... برای مثال اینکه مستجابی، خود از شاگردان فقهای و مراجع نامدار تسبیح و دارای اجازه اجتهاد از آیات عظام سیدابوالحسن اصفهانی، سیدمحمدتقی خوانساری و سید ابوالقاسم کاشانی است. از دید اهل علم، امتیازی بزرگ و افتخاری سترگ به شمار می‌رود اما حوزوی بودنش و سایر شئون و احوال او نیز با دیگران متفاوت است. او معجونی شگفت‌از اعداد است؛ از یک‌سو آخوند و معمم و درس خوانده حوزه است، اما ریالی از ملت و دولت و شهریه‌ای از حوزه و مدرسه نگرفته و نمی‌گیرد. از سوی دیگر، اهل بذل و بخشش وجود است و مال و منال برایش پشیزی ارزش ندارد. رقم و عددی که برای امور خیریه، راه‌اندازی مشکلات مردم، حل دعاوها و ... صرف کرده و می‌کند، سر به فلک می‌گذارد.»

نگارنده در بخشی دیگر از دیباچه خویش درباره اثر «مجتهدی پهلوان» آورده است:

«مستجابی که خود را نطفه و نژاد از سلاله پاکان و از نسل سرور آفریدگان نبی‌اکرم صلی‌الله‌علیه و آله و دختر پاکش زهرای



آیت‌الله سیدمر تفضی مستجاب‌الدعواتی (مستجابی)

اطهر سلام‌الله‌علیها است، در راه رسم و شیوه نیز همواره در میان مردم و با مردم، یاری‌ده فقیران و محرومان، پیگیر مشکلات، حل و رفع دشواری و نجات دادن بی‌گناهان او باشد. آخر، چگونه یک سده تاریخ این مرز و بوم، آن هم حوادث، ماجراهای مهم اجتماعی و سیاسی و وقایع شگفت‌آور کشور در دوران اخیر، از تحولات نقش آفرین در قیام آیت‌الله کاشانی گرفته تا فعالیت‌های فدائیان اسلام، مقابله با جریان کسروی، حادثه ملی شدن صنعت نفت، رفت و آمد با مراجع نام‌آور شیعیه، رجال بزرگ علمی و سیاسی و اقدامات فرهنگی و تأسیس مراکز پزشکی و علمی و ورزشی و بسیاری دیگر از رخدادهای مهم که در هر کدام، نام و نشان مستجابی و تأثیر گذاری او دیده می‌شود، در یک یا دو جلد کتاب، گنج‌اندنی است؟! افزون بر اینکه، شمار بسیاری از اسناد و تصاویر و مکاتبات ایشان، از بین رفته و در دسترس نیست! کاری بس دشوار و طاقت‌فرساست شناسندن چهره‌ای که از یک سو در صف اول مبارزات و تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در یک سده اخیر نقش آفرینی کرده است، از دیگر سو خود از علما و دانشمندان معاصر و از بزرگ‌ترین بیوت علمی و سرشناس، از خاندان علم و فقاहत (آل صدرعاملی) و نیز پهلوان گود زورخانه، اهل شعر و ادب و هنر، خطاطی، خَیر و ساعی در امور اجتماعی و فرهنگی و در یک کلمه، جامع علم و عمل و هنر و سیاست و کرامت و متصف به صبر و برهیز کاری و متانت. چه می‌توان گفت در وصف بزرگمردی که دست راست آیت‌الله کاشانی، رفیق خاص نواب‌صوفی، محرم اسرار امام‌موسوی‌صدر، یار باوفای شهید سید محمدباقر صدر، دوست صدیق سیدمصطفی خمینی، پناه مظلومان و پشتیبان عالمان و دانشمندان و پشت و پناه مردم بوده و هست.

آید، درس آموزیم و به کار گیریم.»